

ما امتداد زندگی هستیم، از جنس هوشیاری و از جنس عدم. عدم یعنی خلا و عدم قابل شناسایی با ذهن نیست، ذهن تنها اجسام را می‌شناسد.

همانیده شدن یعنی تصور کردن هر چیزی که برای بقای ما در این جهان مهم است و چون ما آفریننده هستیم به چیزها حس هویت تزریق می‌کنیم و با آن همانیده می‌شویم. با همانیده شدن مرکز جدیدی برای ما خلق می‌شود که از جنس ماده است و این مرکز مادی عینک دید ما در این جهان می‌شود.

مرکز جدید در ما فکر تولید می‌کند و ما دائماً و بطور پیوسته از فکری به فکر دیگر می‌پریم و یک تصویر ذهنی پویا از خود خلق می‌کنیم که نامش من ذهنیست. ما فکر می‌کنیم که این تصویر ذهنی هستیم در حالیکه من ذهنی یک توهم است و در زمان کار می‌کند. زمان تغییرات جسم را نشان می‌دهد، در حالیکه ما از جنس زمان و مکان نیستیم. من ذهنی دید دویی دارد یعنی یکی من و یکی هر چه که در جهان پیرامونم شاهد آن هستم، در حالیکه اصل ما یکپارچه ست، یک زندگی، یک هوشیاری در کل هستی در حال ارتعاش است که همزمان هم بی شکل است و هم خود را به هزاران شکل جلوه می‌کند.

مرکز عدم از جنس لطافت است، اما مرکز مادی غلیظ و درشت خوست. مولانا در غزل ۱۳۵۸ از کلمه خار خار استفاده می‌کند، هر همانیدگی یک ستیزه و خار را به جهان ارائه می‌کند، یعنی هر همانیدگی درد خودش را دارد.

طبق قانون فیزیک، ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند، پس هر انسانی یک ناظر است که جنس ما را تعیین می‌کند. اگر به زندگی زنده باشد، ما را به زندگی مرتعش می‌کند و اگر از جنس من ذهنی باشد ما را به من ذهنی و درد مرتعش می‌کند و البته چون اکثر انسانها از جنس من ذهنی هستند بنابراین ما دائماً در معرض تشعشع درد من‌های ذهنی هستیم و اگر فضاگشایی نکنیم در عبور از من ذهنی و تبدیل هوشیاری موفق نخواهیم شد.

تبدیل یعنی هر انسانی با ورود به این جهان من ذهنی می‌سازد و بعد از چندسال باید نسبت به من ذهنی بمیرد و همان هوشیاری اولیه شود. ما در واقع همان آگاهی یا هوشیاری اولیه هستیم که غبار جسم و همانیدگی بر آن نشسته، با پاک کردن غبارها و زنگارها دوباره هوشیاری ما آشکار می‌شود. تبدیل ما با تسلیم و فضاگشایی در اطراف هر چیزی که ذهن مهم نشان می‌دهد صورت می‌گیرد.

فضاگشایی امری ذهنی نیست و توسط زندگی صورت می‌گیرد، کافیست ما خودمان و حرفهایمان و اتفاقات پیرامونمان را جدی نگیریم و به همه اتفاقات به چشم بازی و رقص نور نگاه کنیم.

ما همیشه در این لحظه ابدی هستیم و اصل ما تغییر نمی‌کند. این اجسام و حادثها هستند که تغییر می‌کنند و زمان روانشناختی را بوجود می‌آورند. تولد و مرگ توهم ذهن است، آنچه که ما هستیم نه متولد می‌شود و نه می‌میرد.

شادی‌ها و غم‌های ما در ذهن توهم هستند، هر چه که ذهن نشان می‌دهد بازیست و فضای گشوده جدیدست.

تعهد به مرکز عدم، تعهد به کار روی خود، تعهد به تکرار اییات و بی‌اهمیت دانستن آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد، سبب باز شدن فضا در درون ما می‌شود.

رحمت خداوند شامل حال همه کائنات می‌شود جزء انسان. انسان چون مرکز همانیده دارد رحمت کل را نمی‌تواند دریافت کند، رحمت کل زمانی به انسان می‌رسد که مرکزش عدم شود.

خداوند به ما می‌گوید هر کاری دوست داری در این جهان بکن اما از من جدا نشو، یعنی هر کاری را با فضاگشایی و مرکز عدم انجام بده، چرا که هر کاری را که در جدایی و با من ذهنی انجام بدی حاصلی جز ایجاد درد و تخریب ندارد.

همه ما در این جهان دو منظور داریم، منظور اصلی و مشترک ما زنده شدن به بی‌نهایت خداوند است و منظور فرعی ما تمامی هدفهای مادی و این جهانی و خلاقیت در جهان است.

خداوند می‌گوید من روز هستم و تو چشم من هستی و من از چشمان تو می‌خواهم جهان را ببینم.

به گوش دل پنهانی بگفت رحمت کل
که هر چه خواهی می‌کن ولی ز ما مسکُل

تو آن ما و من آن تو همچو دیده و روز
چرا روی ز بر من به هر غلیظ و عتل
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۸

ما در ذهن در سبب سازی هستیم و سبب سازی درشت گویی و درشت خویست، ستیزه، دعوا، جنگ، اختلاف، هیچ دو من ذهنی چون از جنس جسم هستند نمی‌توانند با هم یکی شوند.

تا وقتی گوش حسی ما وز وز بیرون را می‌شنود، قادر به شنیدن وحی خداوند نیست.

وقتی فضا در درون ما باز شود و ما با هوشیاری ناظر به سرو صدای ذهنمان آگاه شویم و آنها را جدی بگیریم، کم کم گوش غیب گیر ما به کار می‌افتد و ما صدای وحی خداوند را می‌شنویم.

عشق اشیاء چشم و گوش غیبی ما را کور و کر می‌کند و هر چیزی که به مرکزمان بیاید ضرر آن رامتوجه نمی‌شویم.

حبک الاشياء یعمیک یصم
نفسک السودا جنت لا تختصم
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۲۴

برای شنیدن پیغام ارجعی، یعنی به سوی من برگرد که از طرف خداوند می‌آید باید از قید و بند حواس ظاهر و عقل جزئی دنیا طلب رها شویم.

بی‌حس و بی‌گوش و بی‌فکرت شوید
تا خطاب ارجعی را بشنوید
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۸

بزرگترین مسئولیت ما در زندگی مسئولیت کیفیت هوشیاری‌مان است که اجازه ندهیم دیگران جنس ما را تعیین کنند، پس هر لحظه با تمرکز روی خود و فضاگشایی چراغ خودمان را روشن نگه می‌داریم.

ما برای تبدیل کار می‌کنیم، نه برای هم هویت شدن با باورهای تازه و بهتر، با روشن شدن چراغ ما، چراغ انسانهای اطرافمان هم بی‌هیچ تلاشی از طرف ما خودبخود روشن می‌شود.

در من ذهنی همه مرادهای ما اشکسته پاست، یعنی هر چه که به دست بیاوریم و به هر مراد و آرزویی هم که برسیم و زیباترین تجربه‌ها را داشته باشیم اما چون آن فضا در درون ما باز نیست، بنابراین حس شادی و خوشبختی نخواهیم کرد.

که مرادات همه اشکسته پاست
پس کسی باشد که کام او رواست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۸

شهوت کاذب شتابد در طعام
خوف فوت ذوق هست آن خود سقام
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۶

شهوت کاذب، میل به هر چیز است که در مرکز ما می‌آید و ما با من ذهنی از ترس اینکه آن ذوق از دست برود به سمت آن می‌شتابیم و این بیمار است، اگر لحظه‌ای صبر کنیم آن ذوق و شهوت از بین می‌رود.

مولانا می‌گوید در کار تبدیل دانستن ذهنی فایده‌ای ندارد و چطور و چگونه سوال ذهنیست، وقتی می‌گویی چگونه فضاگشایی کنم یعنی می‌خواهی مسئله را با ذهن حل کنی.

بگفت دل که سکستن ز تو چگونه بود؟
چگونه بی‌دهل زن کند غریو دهل؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۸

من ذهنی می‌پرسد جدا شدن از تو چگونه ست، مگر می‌شود از تو جدا شد؟ یعنی نمی‌شود جدا شد و در واقع ما در توهم جدایی هستیم.

فطام داد از این جیفه دایه تبدیل
در آفتاب فکنده ست ظل حق غلغل
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۸

خداوند دایه تبدیل است و ما را از شیر دنیا باز کرده، یعنی ما نباید دیگر از شیر دنیا بخوریم و حتی سایه خداوند دل خورشید انسان‌هایی چون مولانا را به جوش درآورده و مولانا دل ما را هم به جوش و ارتعاش در می‌آورد و زنده می‌کند.

ما دهل هستیم و دهل زن زندگیست که با قضا و کن فکان دهل ما را می‌زند. همه جهان دهل هستند و تنها یک دهل زن وجود دارد که خداست، از تو ای خداوند کجا می‌توانند بروند، به هر طرف که بروند دچار درد خواهند شد، خداوند همه راه‌های فکری را بسته و ما در ذهن آهوی لنگ هستیم و خداوند مانند شیر نر خون خواره می‌خواهد خون من ذهنی ما را بریزد، پس هیچ چاره‌ای جز تسلیم و رضا نداریم.

ای رفیقان راه‌ها را بست یار
آهوی لنگیم و او شیر شکار
جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای
در کف شیر نر خونخواره‌ای
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۶ و ۵۷۷

من ذهنی گدا چشم است، هر چقدر هم که داشته باشد چشمش به مال مردم است و چشمش سیر نمی‌شود.

هر که دور از دعوت رحمان بود
او گدا چشم است اگر سلطان بود
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۸۸

هیچ جای این دنیا بی‌دد و دام نیست، تنها محل آرامش و امنیت خلوتگاه خداوند یعنی فضای گشوده شده‌ست و تا زمانیکه من ذهنی داری روی راحتی و آرامش را نخواهی دید.

برای دهل بودن باید فضا را باز کنیم تا دهل زن ما را بزند، نمی‌شود گاهی دهل بود و گاهی دهل زن. اما من ذهنی افراط و تفریط دارد، در وقت عجز و ناتوانی تسلیم می‌شود و می‌گوید من دهل هستم تو مرا بزن، اما در وقت توانایی، سرکش می‌شود و در خروب بودن کسی جلو دارش نیست، باید بدانیم که هر لحظه در کنار بام هستیم و امکان سقوطمان هست، پس به موفقیت‌هایمان در ذهن نبالیم و آنها را در معرض فروش نگذاریم تا از حسادت مردم در امان باشیم.

هر که داد او حسن خود را در مزاد
صد قضای بد سوی او رو نهاد
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۵

هر کس بدون سر زندگی، بدون فضاگشایی، بدون قلاووزی چون مولانا بجنبند، دم است یعنی من ذهنیست و جنبشش مانند عقرب است، به هر کس می‌رسد زهرش را می‌ریزد درد ایجاد می‌کند و تقصیر ندارد چون طبیعتش اینست.

نیش عقرب نه از بهر کین است
اقتضای طبیعتش اینست
-ضرب المثل

ما در جهان به سبک کژدم زندگی می‌کنیم و به طور جمعی و فردی درد ایجاد می‌کنیم، سر‌رهایی از آن این است که سرش را بکوبی یعنی من ذهنی از هم بپاشد.

سر بکوب آن را که سرش این بود
خلق و خوی مستمرش این بود
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۲

دل ما شیر خداست و ما باید نفسمان را به شیر خدا یعنی دل اصلی بسپاریم، با گشوده شدن فضا در درونمان ما سوار براق می‌شویم، یعنی هوشیاری بر هوشیاری سوار می‌شود و ما خودمان را بعنوان امتداد خداوند شناسایی می‌کنیم.

چو در خور تک دلدل نبود عرصه عقل
ز تنگنای خرد تاخت سوی عرصه قل

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۸

فضای عقل من ذهنی محل دویدن براق نیست، یعنی با دانش ذهنی نمی‌شود به خدا زنده شد بنابراین تنها راه فضاگشایی‌ست، فضاگشایی ما را به عرصه قل می‌رساند، یعنی فضایی که خداوند در ما فکر و عمل می‌کند .
من ذهنی با دردهایش درخت خار است، اما از این درخت خار گل حضور ما باید روییده شود و این کار با فضاگشایی صورت می‌گیرد .

اگر هر لحظه آرزومند باشیم و از روی آرزومندی آه آه کنیم نه آه من ذهنی که از روی حسرت و پشیمانیست، آه آهی از جنس اشتیاق به زنده شدن به زندگی، در این صورت دریای رحمت خداوند می‌جوشد و مسافر آرزوی ما تا به شهر آمل یعنی به شهر نزدیک به دریای یکتایی می‌رسد.

با سپاس فراوان، پروین نیک رو از استان مرکزی